



اسفند ۱۳۹۹

مقدمه‌ی ویراستاران: ترکیبی از سویه‌های رتوریکی و شخصیتی فاشیستی ترامپ، و ارتباط این سویه‌ها با جنبش‌های ناسیونالیستی جدید نژادپرستانه، یک پرسش عمومی را مطرح می‌کند: آیا ترامپ فاشیست است؟ در حالی که بعضی از ناظران استدلال می‌کنند: بله! تراورسو پاسخ می‌دهد: نه! به باور او ترامپ یک تاجر است، نه یک رهبر توده‌ای، یک سلبریتی تلویزیونی است، نه یک ایدئولوگ سیاسی. تراورسو مفهوم جدیدی را برای تفکر در مورد خطوط بالقوه‌ی یک جنبش جدید فاشیستی، که ترامپ بانی آن است، مطرح می‌کند: «پسافاشیسم».

ما با ایالات متحده‌ای مواجه نیستیم که توسط یک رهبر کاریزماتیک، به یک جامعه‌ی فاشیستی تبدیل شده‌باشد. به بیانی دیگر ترامپ، نشانه‌ی یک تغییر دراماتیک و ناگهانی در جامعه‌ی آمریکا نیست، بلکه نشانه‌ی یک برآمدگی در سطح سیاسی است. انگاره‌ی همانندی ترامپیسم با فاشیسم، دربردارنده‌ی گمانه‌زنی درباره‌ی فاشیسم در قرن بیست و یکم خواهد بود. همانندی‌های تاریخی به ما این فرصت را

می‌بخشند، تا به جای قرینه‌ها و همگنی‌ها، قرابت‌ها را ترسیم کنیم. ما به راحتی نمی‌توانیم فیگور ترامپ را در دل یک الگوی فاشیستی - که در سال‌های میان دو جنگ جهانی نمایان شد - قرار دهیم. ترامپ به همان اندازه به فاشیسم کلاسیک نزدیک است، که اشغال وال‌استریت، ایندیگنادوس و جنبش «ایستاده در شب» با کمونیسم قرن بیستمی نزدیکی دارند. با این همه، گرایش‌های فاشیستی ترامپ را - نه از روی یک فرهنگ سیاسی که آگاهانه از آن دفاع می‌کند - بلکه تنها از روی اقدامات و بیانیه‌هایش می‌توان استنباط کرد.

در طی مبارزات انتخاباتی، بسیاری از ناظران در صفحات روزنامه‌های مهم، به مشخصه‌های فاشیستی ترامپ اشاره کردند. رابرت کاگان - یک متفکر سیاسی نومحافظه‌کار و یکی از ایدئولوگ‌های تهاجم جرج دابلیو بوش به عراق - در *واشنگتن پست* مقاله‌ای با عنوان «این فاشیسم چگونه دارد به آمریکا می‌آید» نوشت. *راس دوتات* هم در *نیویورک تایمز* صریحاً می‌پرسد: «آیا دونالد ترامپ یک فاشیست است؟» و صفاتی را ذکر می‌کند که نشان‌دهنده‌ی نزدیکی ترامپ با رهبران فاشیستی دهه‌ی ۱۹۳۰ است: قرائتی کاریزماتیک از سیاست، اقتدارگرایی، نفرت از پلورالیسم، ناسیونالیسم رادیکال، نژادپرستی، بیگانه‌هراسی، زن‌ستیزی، همجنس‌گرایی ستیزی و اسلام‌فوبیا، و

همچنین یک سبکِ پوپولیستی که شهروندان را تنها به مثابه‌ی انبوهه‌ای برای فریب‌دادن، اداره‌کردن و گمراه‌کردن در نظر می‌گیرد.

ترامپ از جهاتِ بسیاری همچون یک فاشیستِ قرن بیست‌ویکمی رفتار می‌کند. او خودش را به‌عنوان «مردِ عمل» معرفی می‌کند، نه یک متفکر. روشنفکران را تحقیر می‌کند و در عین حال انتقادپذیر هم نیست. زن‌ستیزیِ او وقیحانه است. مردانگی‌اش را با ابتذال و پرخاشگری به نمایش می‌گذارد، و از نژادپرستی و بیگانه‌هراسی به مثابه‌ی یک سلاحِ تبلیغاتی استفاده می‌کند. خواهانِ اخراجِ مهاجرانِ لاتینی و مسلمانان است، و آن‌ها را تروریست و جنایتکار معرفی می‌کند. هنگامی که پلیس، آمریکایی‌هایِ آفریقایی‌تبار را می‌کشد، از عملِ پلیس حمایت می‌کند، و با بیان اینکه تردید دارد او باما در آمریکا متولد شده‌باشد، بر این باور است که آمریکایی‌هایِ آفریقایی‌تبار نمی‌توانند آمریکاییِ اصیل باشند. کمپینِ انتخاباتیِ ترامپ مشخصه‌هایِ یهودی‌ستیزیِ قدیمی را بازتولید می‌کند: مشخص‌کردنِ یک جامعه‌ی ملیِ همگن شده به‌گونه‌ای اسطوره‌ای و اخلاقی، در برابر دشمنان: یهودیان. ترامپ این مدل را در نظر گرفت و طیفِ آن را به سمتِ آمریکایی‌هایِ آفریقایی‌تبار، لاتینی‌ها، مسلمانان و غیر سفیدپوست‌ها گسترش داد.

ترامپ نقش یک رهبرِ قدرتمند و فریبنده را بازی می‌کند، به گونه‌ای که به تنهایی قادر است از طریقِ قوه‌ی استثنایی و تقریباً عقلِ فعالش کشور را نجات دهد. در ناب‌ترین سنتِ کاریزماتیکِ یعنی سیاستِ استبدادی، وانمود می‌کند که هم نماینده‌ی یک جامعه‌ی ملی است، و هم می‌تواند به مثابه‌ی ناجی و نجات‌دهنده از ملت فراتر رود. سخنرانی‌ها و میتینگ‌هایش یادآورِ زیبایی‌شناسیِ فاشیستی هستند: کسی نمی‌تواند تصاویرِ به‌زمین‌نشستنِ هواپیمایش - که توسط یک جمعیت تشویق‌کننده احاطه شده‌است - را ببیند، و به یادِ سکانسِ آغازینِ فیلمِ «پیروزیِ اراده‌ی» لنی ریفنشتال نیافتد: پروازِ هیتلر بر فراز نورنبرگ، برای ملحق‌شدن به شاگردان منتظرش در کنگره‌ی نازی‌ها. ترامپ از نظر خُلُقِی یک «تصمیم‌گرا» است، رهبری که بدون هیچ‌گونه محدودیتِ پارلمانی تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند، و قوانین رویه‌ای را نادیده می‌گیرد، اگر چه او مطمئناً هرگز نام کارل اشمیت، نظریه‌پردازِ «تصمیم‌گرایی» را نشنیده‌است. همچنین می‌توانیم مفروض بگیریم که بسیاری از افرادی که در تجمعاتِ انتخاباتیِ ترامپ گردهمایی می‌کنند، احتمالاً نشانه‌هایی از آنچه که اریک فروم و تئودور آدورنو «شخصیتِ اقتدارطلب» می‌خوانند، به‌نمایش می‌گذارند: تمایل به تسلیم خود در برابر یک قانونِ مطلق و توتالیتری.

با این همه فاشیسم، نه به شخصیتِ یک رهبرِ سیاسی قابل تقلیل است، و نه به زمینه‌های روان‌شناختیِ پیروانِ آن رهبر.

واقعیت این است که هیچ‌گونه سازمان فاشیستی پشتِ سرِ ترامپ وجود ندارد. ترامپ رهبرِ یک جنبشِ توده‌ای نیست: تنها یک ستاره‌ی تلویزیونی است. از این منظر به‌جایِ موسولینی، بیشتر یادآورِ برلوسکنی است. بر خلافِ موسولینی از جناحِ چپ نمی‌آید، و بر خلافِ هیتلر هم یک لومپن: فیگوری حاشیه‌ای که در یک جامعه‌ی ویران‌شده سیاست را به‌واسطه‌ی جنگ کشف کرده‌باشد، نیست. اما همچون برلوسکنی یک میلیاردر است، (یا دست‌کم ادعا می‌کند) که فعالیت‌های سیاسی‌اش پیوسته با تجارت خصوصی‌اش در تماس خواهند بود. از این نظر، ترامپ بسیار راحت‌تر از راستِ رادیکالِ اروپایی - که مخالفِ حوزه‌ی یورو و حمایتگرِ مراقبت‌های بهداشتیِ اجتماعی هستند - پذیرای سیاست‌های نئولیبرالی می‌شود، نظر به‌اینکه از کورپوراتیسم فاشیستی کلاسیک هم (که در بسیاری از موارد اشکال امنیتی ملی را ایجاد می‌کرد) بسیار فاصله دارد. در فرانسه، ایتالیا، اتریش، بلژیک، هلند و حتی آلمان، جنبش‌های راستِ افراطی، مدعیِ نوعی دولتِ رفاهیِ بیگانه‌هراس هستند. ترامپ اما در سیاستِ داخلی از نوعی لیبرالیسمِ استبدادی دفاع می‌کند. همچون یک عوام‌فریب

پوپولیست، مردم عادی را در برابر به اصطلاح هسته‌ی قدرت مدار قرار می‌دهد، اما برای حمایت از آن‌ها هیچ سیاست اجتماعی‌ای (حتی بیگانه‌هراسی یا نژادپرستی) ارائه نمی‌دهد.

فاشیست‌های کلاسیک دولت را ستایش می‌کردند، مدافع امپریالیست بودند و توسعه‌طلبی نظامی را ترویج می‌دادند. سیاست خارجی آن‌های معطوف به جنگ و تسخیر به اصطلاح «فضای حیاتی» بود. اما ترامپ از آنجایی که منتقد جنگ عراق است و از اتحاد با روسیه‌ی پوتینی حمایت می‌کند، به نظر می‌رسد خواهان نوعی انزواگری باشد. در زمینه‌ی سیاست خارجی، بینش او از منافع تجاری‌اش فراتر نمی‌رود. فاشیسم، به شدت بر ایده‌ی یک جامعه‌ی ملی یا رادیکال تاکید می‌کرد، و ترامپ، فردگرایی را تبلیغ می‌کند. ترامپ، تجسم نگرش مرتجعانه و بیگانه‌هراس آمریکاگری است: یک انسان خودساخته‌ی داروینیسیم اجتماعی، کینه‌توزی مسلحانه، و خشم جمعیت سفیدپوستی که نمی‌تواند بپذیرد در کشور مهاجران دارد به یک اقلیت تبدیل می‌شود.

فاشیسم، محصول جنگ جهانی بزرگ و فروپاشی نظم اروپای قرن نوزدهمی بود. ناسونالیسم رادیکال آن برآیند این بحران جهانی قاره‌ای بود و شکلی از سیاست نظامی را به خود گرفت، سیاستی که محصول

مرزبندی بود و در یک تقابلِ خشونت‌آمیز با بلشویسم شدت گرفت. در این محتوای فاجعه‌بار، فاشیسم، علرغم التقاط‌گرایی ایدئولوژیک‌اش، برای نظمِ روبه‌زوالِ لیبرالی یک جایگزین مطرح کرد. لب‌مطلب: فاشیسم پروژه‌ی جدیدی برای جامعه و تمدن عرضه کرد، و باعث شد دانشمندان بسیاری از «انقلابِ فاشیستی» یا «راه سوم»ی حرف بزنند، که در تقابل با لیبرالیسم و کمونیسم بود. ترامپ متعلق به زمان متفاوتی است، و هیچگونه مدلِ جدیدی برای جامعه یا تمدن مطرح نمی‌کند: «آمریکا را دوباره به عظمتش برمی‌گردانم» یا «اول آمریکا». او خواهان تغییر الگوی اجتماعی و اقتصادی آمریکا نیست، فقط به این دلیل که در این جامعه منافع خصوصی بی‌شماری برای حمایت‌کردن وجود دارند.

ترامپ، در عصر سرمایه‌داری مالی، فردگرایی رقابتی و بی‌ثباتی اجتماعی سر رسید. او توده‌ها را سازماندهی و بسیج نمی‌کند، بلکه مخاطبان جامعه‌ی متمایز شده‌ی مصرف‌کنندگان را فرا می‌خواند. همچون هیتلر یا موسولینی یونیفورم به تن نمی‌کند، در عوض اما سبک زندگی پُرپیرایه‌ی خود را همچون کلیشه‌های یک ستاره‌ی هالیوودی به‌نمایش می‌گذارد. فراتر از یک پروژه‌ی سیاسی، ترامپ یک مدلِ نئولیبرالی انسان‌شناختی را نمایندگی می‌کند: بازار، رقابت و منافع

خصوصی به مثابه‌ی «اسلوبِ زندگی» پذیرفته شده‌اند. در حالی که ایالاتِ متحده رئیس‌جمهوری به اندازه‌ی ترامپ، مرتجع و راست‌افراطی به خود ندیده‌است، ایده‌های فاشیستیِ امروزِ آمریکا به نسبتِ هفتاد یا صد سالِ پیش - زمان مک‌کارتیسم یا وحشتِ سرخ-اشاعه‌ی چندانی نداشته‌اند. تهدیدِ بلشویسمِ دیگر وجود ندارد و شیخِ تروریسم برای آمریکایی‌ها آنقدر ترسناک نیست که بتوانند در ازای وعده‌های امنیتی، به راحتی از آزادیِ خود دست بکشند.

با این همه، بر این نظر هستم که تفسیرِ ترامپ از طریقِ مقوله‌ی قدیمیِ فاشیسم، نمی‌تواند به فهمِ نوظهورِ عصرِ این فیگور کمکی کند. ما تمایل داریم که موضوعات و پدیده‌های سیاسی را از منظرِ مفاهیمِ پیشینی به تصویر بکشیم. با این همه ظهورِ ترامپ، نه یک بازگشتِ ناگهانی به بربریس‌م است، و نه سقوطِ یک شهاب‌سنگ به درونِ یک کشورِ صلح‌جو. در عوض، ترامپ محصولِ تغییرِ سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر است. این فیگور، با گرایش‌های ناسیونالیستی، پوپولیستی، نژادپرستانه و توتالیتارینش، به فرمی از سرمایه‌داریِ وقیحانه جان می‌بخشد: یک سرمایه‌داری، بدون صورتی انسانی. چنین پدیده‌ای، حیاتِ دوباره‌ی فاشیسم نیست، بلکه پدیده‌ی جدیدی است و هنوز متحقق نشده‌است. در لحظه‌ی کنونی ممکن است از این

منظومه، تحت عنوان «پسافاشیسم» نام ببریم. با این همه می‌توانیم از ترامپ به عنوان یک رهبرِ پسافاشیستِ بی‌بهره از فاشیسم نام ببریم، و به پیروی از رابرت پکستون اضافه کنیم که رفتارِ فاشیستیِ ریئس‌جمهورِ ایالاتِ متحده، ناخودآگاه و غیرارادی است، برای اینکه احتمالاً حتی یک کتاب هم راجع به هیتلر یا موسولینی نخوانده است. هنگامی که هر چیزی را در یک چشم‌اندازِ مناسبِ تاریخی قرار دهیم، روشن است که این همان فاشیسمِ کلاسیک نیست. مقایسه‌ی تاریخی اگرچه به ما این امکان را می‌دهد قرابت‌هایی ترسیم کنیم، اما نمی‌توانیم فیگورِ ترامپ را در درون الگوی فاشیسمِ دوره‌ی میان دو جنگِ جهانی ترسیم کنیم. زمینه، به‌وضوح متفاوت است. کابوس واقعی به‌نظر می‌رسد.

– نوشتارِ حاضر، ترجمه‌ی مقاله‌ای است از کتاب:

Traverso, enzo (2020). Trump's Savage Capitalism: The Nightmare Is Real. In *The US Antifascism Reader*. Edited by Bill V. Mullen and Christopher Vials. Verso book